

ولایت و ولی از نظرگاه شمس تبریزی و بررسی بازتاب آن در مثنوی مولوی

محمد خدادادی*

مهدی ملک‌نابت**

یدالله جلالی پندری***

چکیده:

موضوع ولایت و ولی، یکی از محوری‌ترین موضوعات مطرح شده در عرفان اسلامی، است که غالب عرفا درباره آن، موضوعات و مباحث گوناگونی را مطرح کرده‌اند. بی‌شک یکی از بزرگ‌ترین عارفان مسلمان، شمس‌الدین محمد تبریزی، معرفت‌اندیش نام‌آور قرن هفتم هجری است که تحول بنیادینی بر تفکرات مولانا جلال‌الدین مولوی نهاد و نحله جدیدی از فرهنگ عرفانی را پایه‌گذاری کرد. شمس تبریزی در تنها اثر به جا مانده از خویش؛ یعنی مقالات، نظریه‌های جالبی در ابواب مختلف عرفانی از خود به یادگار گذاشته است که هر کدام از آن‌ها کم‌نظیر و گاه بی‌نظیر است. کتاب مقالات شمس که مجموعه‌ای از منقولات پراکنده شمس تبریزی است، ساختار منظمی ندارد به همین دلیل، یافتن یک موضوع خاص از میان انبوهی از سخنان پراکنده او کاری بسیار دشوار و دیرباب است که مستلزم دقت و صرف وقت فراوان است.

در این پژوهش ضمن تشریح نظریات شمس تبریزی درباره ولایت و رویکردهای وی به این موضوع، آرای وی در این مورد طبقه‌بندی و با آرای عارفان نامدار قبل و هم‌عصر او مقایسه شده است. علاوه بر این تلاش شده میزان بازتاب آرای شمس تبریزی در کتاب مثنوی مولوی نشان داده شود و تأثیر آن عقاید بر مثنوی مولوی بررسی شود. شمس تبریزی، نظریات بدیع و جالبی درباره ولایت عرضه کرده که نظیر آن‌ها در آثار سایر عرفا و حتی در نزد مولوی یافت نمی‌شود. مباحث مربوط به معنای ولایت، اوصاف اولیا، پنهان بودن اولیا و راه شناخت اولیا از جمله موضوعاتی است که شمس تبریزی مطرح کرده که در این مقاله، نظریات بدیع شمس درباره این موضوعات، تبیین و تشریح شده و میزان بازتاب آن‌ها در مثنوی نشان داده شده است.

کلیدواژه‌ها: شمس‌الدین محمد تبریزی، مقالات شمس، ولی، ولایت، مثنوی مولوی.

* استادیار دانشگاه یزد/ khodadadi_m59@yahoo.com

** استاد دانشگاه یزد

*** دانشیار دانشگاه یزد

مقدمه

بحث درباره ولایت و اوصاف اولیا نزد عرفا منزلتی درخور توجه دارد. شاید نکته کلیدی عرفان همین ولایت است و مرتبه آن تا حدی است که برخی عارفان به سنجش نسبت آن با نبوت پرداخته و از تقدم ولایت و نبوت سخن‌ها گفته‌اند؛ البته باید این نکته را در نظر داشت که اولیا نیز دارای مراتب متفاوتی هستند و بعضی بر بعضی دیگر برتری دارند و مراتب آن‌ها در کتاب‌های عرفانی موجود است که به ذکر آن خواهیم پرداخت؛ اما آنچه مورد اتفاق جمیع عرفاست، این موضوع است که اولیا «گروه نسبتاً محدودی از مردان و زنان هستند که به عالی‌ترین تجارب صوفیانه (عارفانه) دست‌یافته‌اند. رابطه ایشان با خداوند چنان است که شخصیت الهی خود را در ایشان متجلی می‌کند و از ایشان در دیگران آشکار می‌شود.» (تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، ص ۱۹)

اولیا «جمع ولی؛ به معنای دوستان خدا که اشارت "لا خوف علیهم و لا هم یحزنون" (یونس/۶۲): (نه از چیزی ترس دارند و نه اندوهگین‌اند) در قرآن درباره آن‌ها نازل شده است. اولیا در نزد صوفیه کسانی هستند که خدا ایشان را به دوستی و ولایت خویش مخصوص کرد، آن‌ها را والیان ملک خویش نمود و از متابعت نفسشان رهناید. بعضی متصوفه، اولیا را در امت محمدی نظیر انبیا در امت‌های سلف پنداشته‌اند.» (سرنی، ۱/۱۹۰)

یکی از عرفا که در باب ولایت به تفصیل سخن گفته، حکیم ترمذی است. وی مؤسس یکی از چند فرقه نخستین تصوف است که هجویری از آن‌ها نام برده است. «کتاب ختم الاولیای حکیم ترمذی که یکی از مهم‌ترین متون قدیمی تصوف است در ۲۹ فصل نگارش یافته و مؤلف در مقدمه آن، اضطراب و آشفتگی عقاید مردم را در باب ولی و ولایت مورد بحث قرار می‌دهد و سپس در باب اولیا و انبیا و خصایل ده‌گانه ولی (فصل هفتم) و خاتم انبیا و خاتم اولیا (فصل هشتم) و نبوت و ولایت

(فصل نهم) و علامات اولیا (فصل دهم) و مباحثی در این زمینه‌ها به تفصیل بحث می‌کند. «تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، ص ۲۲۱)

قشیری معتقد است: «اگر گویند معنی ولی چه باشد؟ گویند دو معنی احتمال کنند: یکی آنکه فعیل بود به مبالغت و این بدان معنی بود که طاعت او پیوسته بود که هیچ تراخی نیفتد و هیچ معصیت نرود از وی؛ روا بود که فعیل بود، بدان معنی که حق تعالی متولی او بود و نگاهدار او، از وی طاعت می‌آید و وی را خذلان نیافریدند.» (رساله قشیری، ص ۶۳۱)

در مورد مراتب و تفاوت درجه اولیا این‌گونه می‌گویند که: «سرهنگان درگاه حق جَلَّ جَلَالَه سیصدند که ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر که ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر که ایشان را ابرار خوانند و چهارند که مر ایشان را اوتاد خوانند و سدیگر که مر ایشان را نقیب خوانند و یکی که ورا قطب خوانند و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور به اذن یکدیگر محتاج باشند.» (کشف المحجوب، ص ۲۶۹)

برخی از عرفا معتقدند «چون رسول خدا (ص) از دنیا بیرون شد، زمین به خدا نالید که نیز بر من پیغامبری نرود به قیامت، الله -جَلَّ جَلَالَه- گفت که من از این اَمّت مردانی پدید آرم که دل‌های ایشان بر دل‌های انبیا بود، آن‌گه گفت: سیصد کس از ایشان اولیایند و چهل کس ابدالاند و هفت کس اوتادند و پنج کس نقبایند و سه کس مختارند و یکی غوث است.» (کشف الاسرار، ۵۶۲/۲)

عرفا علامات و نشانه‌هایی را نیز برای اولیا بر شمرده‌اند از جمله ابو عبدالله سجزی گفته است: «علامات اولیا سه چیز است: تواضع از بزرگ‌منشی و بزرگی حال و زهد اندر اندک و انصاف از قوت.» (طبقات الصوفیه، ص ۲۹۹) و معروف کرخی گفت: «علامات اولیای خدای عزوجل آن است که فکرت ایشان، اندیشه خدای بود و قرار ایشان با خدای بود و شغل ایشان در خدای بود.» (تذکره الاولیا، ص ۳۲۷)

خواجه عبدالله انصاری میدان هفتاد و هشتم از صد میدان را «میدان ولایت» می‌داند و می‌گوید: «از میدان حقیقت، میدان ولایت زاید، ایشان که اهل این خلقت‌اند، اولیایند و اوتاد در میان ایشان، قوله تعالی: "أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ" (یونس/۶۲) و اولیا را سه نشان است: سلامت دل، سخاوت تن و نصیحت خلق. سلامت دل، رستگی است از سه چیز: گله از حق و جنگ با خلق و پسند خود. و سخاوت تن را سه نشان است: دست برداشتن آنچه خودخواهی و به دل باز شدن از آنچه خلق در آن‌اند، منتظر نبودن چیزی را از دنیا بیشی و نصیحت خلق را سه نشان است: نیکوکاران را یاری دادن و بر بدکاران بیخشودن و همه خلق را نیک خواستن، این اخلاق اولیاست. اصل این نیکودلی است و جوانمردی و کم‌آزاری.» (رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری، صص ۳۱۷ و ۳۱۸)

شیخ نجم‌الدین کبری عقیده دارد: «ولی صاحب اسم اعظم است. وقتی به درجه ولایت می‌رسد که از مرحله تلوین و تمکین گذشته باشد و به درجه تکوین رسیده باشد؛ یعنی هنگامی که از مشاهده صور و معانی عبور کرده باشد و به فنای از معانی در معنی المعانی واصل شده باشد، آن وقت است که صاحب مقام ولایت می‌شود که به منزله وصول به عین‌الیقین است.» (ولایت و ولی در عرفان شیخ نجم‌الدین کبری و مولانا جلال‌الدین رومی، ص ۴۲)

شیخ نجم‌الدین کبری اولیای حق را از اولیای باطل این‌گونه مشخص می‌کند: «[ولی باید] عالم بود به اصول شریعت و عارف به آداب طریقت و واقف بود بر اسرار حقیقت تا چون مرید را در شریعت اشکالی افتد، به علم خویش بیان کند و چون در طریقت، واقعه‌ای روی نماید به معرفت روشن کند و چون در حقیقت سرّی پیدا شود، به بصیرت خویش سرّ آن باز نماید.» (آداب الصوفیه، ص ۲۷)

مقالات شمس تبریزی

کتاب مقالات شمس تبریزی مجموعه‌ای از اقوال و سخنان شمس تبریزی، عارف نام‌آور قرن هفتم هجری است که به صورت شفاهی در مجالس مختلف بر زبان او جاری شده و مریدان و شاگردان او آن‌ها را مکتوب کرده‌اند؛ اما متأسفانه این اقوال و نوشته‌ها به صورت پراکنده و بدون طبقه‌بندی سنجیده با عنوان کتاب مقالات شمس تبریزی جمع‌آوری شده است که خواننده یا محقق برای آگاهی یافتن از مفاهیم مندرج در این کتاب و دستیابی به یک مفهوم مشخص در مورد موضوعی خاص مجبور است مدت بسیار زیادی در این کتاب به جستجو بپردازد تا بتواند موضوع مورد نظر خود را بیابد.

سخنان پراکنده و به هم‌ریخته شمس در کتاب مقالات به تصویر مینیاتور زیبایی می‌ماند که آن را در هم شکسته و تکه‌های آن را با هم در آمیخته باشند، محقق برای به دست آوردن تصویری کامل از آن کتاب باید با صبر و حوصله بسیار زیاد از میان انبوه این تکه‌ها، قطعات شبیه به هم را بیرون بکشد و با تمرکز بسیار و داشتن یک تصویر ذهنی از نقش اولیه مینیاتور مجدداً آن تکه‌ها را کنار هم بچیند تا بتواند جلوه‌هایی از زیبایی تصویر کامل را به نمایش گذارد.

متأسفانه شخصیت عظیم شمس «همواره در سایه شکوهمند مولوی در پرده ابهام باقی مانده و پیوسته نقشی جانبی، چهره‌ای فرعی، و شبیحی اسطوره‌وار را در کنار شخصیت مولوی داشته است!» (خط سوم، ص ۵۵)؛ اما برآستی اندیشه‌های شمس تبریزی تا چه اندازه در آثار مولوی به ویژه مثنوی معنوی که آینه تمام‌نمای عقاید اوست، بازتاب داشته است؟ متأسفانه تاکنون این موضوع به صورت علمی و دقیق مورد پژوهش قرار نگرفته است! مقاله حاضر در پی آن است که علاوه بر ارائه دادن نظریات بدیع شمس در باب ولایت، میزان بازتاب آن‌ها در مثنوی مولوی را نیز مورد بررسی قرار دهد.

از خلال نوشته‌های کتاب مقالات می‌توان به عقاید واقعی شمس پی برد و تصویری درست از اعتقادات عرفانی و اجتماعی او به دست آورد. تنها از طریق بازکاوی مطالب عرفانی مقالات می‌توان ادعای پی بردن به مرام و مسلک واقعی شمس را مطرح کرد. «مقالات»، عبارت است از مجموع آنچه شمس در مجالس بیان کرده و سؤال و جواب‌هایی که میان او و مولانا یا مریدان و منکران رد و بدل شده و از گسیختگی و بریدگی عبارات و مطالب پیداست که این کتاب را شمس‌الدین خود تألیف نکرده؛ بلکه همان یادداشت‌های روزانه مریدان است که با کمال بی‌ترتیبی فراهم کرده‌اند.» (رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا...، ص ۸۹) به هر حال در میان مطالب مشوش و به هم‌ریخته این کتاب می‌توان به سیر زندگی شمس و آرا و اندیشه‌های او پی برد. کتاب مقالات شمس همچون شخصیت خود شمس‌الدین محمد در طول تاریخ مورد بی‌مهری و کم‌لطفی محققان و نویسندگان قرار گرفته است، به طوری که «در میان مجموعه‌هایی که از مواعظ و گفتارهای سرسلسله‌گان طریقت مولوی به دست داریم، تنها مقالات شمس است که از سواد به بیاض نینجامیده و به صورت تعدادی یادداشت از هم‌گسیخته و نامنظم باقی مانده است؛ لیکن این سخنان با همه آشفتگی‌ها و ناتمامی‌ها چون الماس در میان مقالات دیگر می‌درخشد.» (مقالات شمس تبریزی، ۱۸/۱)

شمس خود اهل نوشتن نبوده است و حتی علاقه چندانی نیز به سخن گفتن نداشته است: «هنوز ما را اهلیت گفت نیست، کاشکی اهلیت شنودن بودی.» (همان، ۲۳/۱) درعین حال به خاطر وجود مولانا لب به سخن می‌گشاید و حتی گاه از مولانا می‌خواهد که سخنان او را بنویسد: «چیزک‌ها بود نگفته بود هیچ، در میان این سخن‌ها گفته شد؛ اما باز پوشیده شد، مگر مولانا چون بنویسد به نور خدا چیزی بیابد.» (همان، ۳۲۲/۱)

در مقالات شمس به نکات ظریف و بدیع عرفانی‌ای اشاره شده است که نزد متقدمان و هم‌روزگاران او کمتر دیده می‌شود و حتی پس از او نیز عارفان بعدی همتای چنین معارفی را بیان نکرده‌اند. کوشش اصلی ما در این پژوهش، پرداختن به یکی از همین مفاهیم عمیق عرفانی و مقایسه آن با عقاید سایر عرفاست. یکی از مسائل اساسی مطرح شده در مقالات شمس تبریزی مسئله ولایت و مباحث مربوط به آن؛ از جمله معنای ولایت، اوصاف اولیا، پنهان بودن اولیا، راه شناخت اولیا و مقایسه و سنجش میان اولیا و انبیاست که در اینجا به هر یک از آن‌ها به طور جداگانه پرداخته می‌شود.

۱. معنای ولایت

شمس در وهله نخست معنای بدیع و نوی از معنی ولایت عرضه می‌کند که در آثار سایر عرفا نظیر آن مشاهده نمی‌شود: «معنی ولایت چه باشد؟ آنکه او را لشکرها باشد و شهرها و دیه‌ها؟ نی، بلکه ولایت آن باشد که او را ولایت باشد بر نفس خویشتن و بر احوال خویشتن و بر صفات خویشتن و بر کلام خویشتن و سکوت خویشتن و قهر در محل قهر و لطف در محل لطف و چون عارفان جبری آغاز نکند که من عاجزم، او قادر است. نی، می‌باید که تو قادر باشی بر همه صفات خود و بر سکوت در موضع سکوت و جواب در موضع جواب و قهر در محل قهر و لطف در محل لطف و اگر نه صفات او بر وی بلا باشد و عذاب، چو محکوم او نبود حاکم او بود!» (همان، ۷۶/۱)

سنایی ابیاتی تقریباً نزدیک به این مفهوم دارد:

غول باشد نه عالم آنکه از او بشنوی گفت و نشنوی کردار
بر خود آن را که پادشاهی نیست بر گیاهیش پادشا شمار
(به نقل از تازیانه‌های سلوک، ص ۱۴۴)

به عقیده شمس اولیا کسانی هستند که از ظواهر رسته‌اند و به باطن عالم پی برده‌اند و همه چیز را به نور خداوند می‌بینند و درمی‌یابند: «خدای را بندگان (اهل ظاهر) که ایشان همین که بینند که کسی جامه صلاح پوشیده و خرقه، او را حکم کنند به صلاحیت و چون یکی را در قبا و کلاه دیدند، حکم کنند به فساد. قومی دیگرند (اولیا) که ایشان به نور جلال خداوند می‌نگرند، از جنگ به در رفته از رنگ و بو به در رفته.» (مقالات شمس تبریزی، ۱۴۹/۱)

شمس معتقد است که اولیا همان اوتادی هستند که خداوند در قرآن از آن‌ها یاد کرده است و اگر آن‌ها نباشند، نظام عالم از هم می‌پاشد. به عقیده او اولیا حقیقت عالم وجودند: «هر ظاهری را حقیقتی باشد، "وَالْجِبَالُ أوتَاداً" (نبأ/۷) از عم بخوان، می‌گوید که نه کوه است نه سنگ، الا آن یگانگان‌اند، نمی‌بینی که این کوه‌ها بر جای است؟ که این خیمه را بر می‌اندازد؟ اگر اوتاد این‌ها بودی؟ با وجود او کی خیمه در هوا شدی.» (مقالات شمس تبریزی، ۱۲۸/۲) پس منظور از اوتاد، تنها ستون‌های زمینی نیست؛ بلکه آن میخ و ستونی است که آسمان‌ها نیز به سبب وجود آن‌ها افراشته مانده‌اند و شمس معتقد است که اولیا ستون آسمان و زمین‌اند.

شمس اولیای الهی را نسیم رحمت پروردگار می‌داند که در طی روزگاران بر وجود مردم جاری می‌شود و قلب‌های مرده را زنده می‌سازد: «قال النبی علیه السلام "إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِی آیَّامِ دَهْرِكُمْ نَفْحَاتٍ، أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا" (احادیث منثوی، ص ۲۰) مرا چنین می‌آید که این ترجمه را بگویی. معنی این می‌نماید که این نفحات، نفس بنده‌ای باشد از بندگان مقرب که اوست کیمیای سعادت، نه آن کتاب» (مقالات شمس تبریزی، ۱۵۲/۲) زیرا «کتاب الله اوست، مصحف نیست.» (همان، ۳۱۶/۱)

علاوه بر این شمس معتقد است که اولیای خداوند برای همیشه در روی زمین وجود دارند و هیچ زمانی روی زمین از ولی و حجت خدا خالی نمی‌شود: «چون کسی هست، تا مادام که چرخ گردان می‌بینی در سیر از تأثیرات سیر بنده‌ای است و

زمین را برقرار می‌بینی، از تأثیرات ثابت بنده‌ای است که والجبال اوتاداً.» (همان، ۱۷۳/۲)

عرفای قبل از شمس نیز در معنای ولایت سخنان مختلفی گفته‌اند؛ از جمله ابوالقاسم قشیری در این باره گفته است: «ولی را دو معنی است: یکی آنکه حق-سبحانه و تعالی- متولی کار او بود... و یک لحظه او را به خویشتن باز نگذارد و دیگر معنی آن بود که بنده به عبادت و طاعت حق-سبحانه و تعالی- قیام نماید بر دوام و عبادت او بر توالی باشد که هیچ‌گونه به معصیت آمیخته نباشد و این هر دو صفت واجب بود تا ولی، ولی باشد و واجب بود ولی را قیام نمودن به حقوق حق-سبحانه تعالی- بر استقصا و استیفای تمام و دوام نگاه داشت خدای او را در نیک و بد.» (رساله قشیری، صص ۴۲۶-۴۲۷) چنانکه مشاهده می‌شود نظریات شمس در این باب نسبت به آنچه سایر عرفا گفته‌اند، بسیار بدیع‌تر و عالی‌تر است.

۲. صفات اولیا

از جمله صفاتی که شمس برای اولیا برمی‌شمارد می‌توان به راستی و یکرنگی، اشراف بر ضمائر، رهایی از سختی‌های مرگ و قیامت، توانمندی و صبر، داشتن علم لدنی و... نام برد که در ادامه به ترتیب شرح خواهند شد.

۲-۱. راستی و یکرنگی

شمس معتقد است که تفاوت عمده میان اولیا و علما این است که اولیا در ظاهر و باطن یکرنگ‌اند و وجود آن‌ها سرشار از راستی و صداقت است و به همین دلیل اولیا قدرت هم‌نشینی با تمام اقشار جامعه انسانی را دارند: «فرق میان ما و بزرگان همین است که آنچه ما را باطن است، ظاهر همان است. خدا ما را این داده است که با بیگانه توانیم نشستن با دوست اولی‌تر.» (مقالات شمس تبریزی، ۱/۱۵۵)

اگرچه راستی باعث دردسر و مشکلات عدیده‌ای می‌شود و مردم نفاق و دورویی را دوست دارند و «اگر با مردم بی‌نفاق دمی می‌زنی، بر تو دگر سلام مسلمان

نکنند.» (همان، ۱۸۰/۲) با وجود این اولیا هر واقعه‌ای را بدون ریا و دروغ با راستی تمام ابراز می‌دارند و در طول تاریخ این موضوع همیشه باعث آزار آن‌ها از سوی مردم ظاهرین شده و می‌شود؛ اما به هر حال شمس معتقد است که «خویش را در آن اندیشه تنگ نباید داشتن. هر چه آید با یار زود گفتمی که احوال چنین است و فارغ گشتی، پرهیز از آن کن که با یار این را چون گویم؟ خود یار می‌گوید اگر نگویی.» (همان، ۱۳/۲)

شمس با تمام وجود به این راستی پای‌بند است و هر مصیبتی که بر او آمد از همین راستی بود: «اول و آخر من با یاران طریق راستی می‌خواستم که بورزم که آن همه واقعه شد.» (همان، ۱۸۰/۲)

مولوی نیز همچون شمس بر این باور است که ظاهر و باطن و جسم و جان اولیا یکرنگ و پاک و زلال است و اولیای الهی در ظاهر و باطن راست و یکرنگ هستند:

پس بزرگان این نگفتند از گراف جسم پاکان عین جان افتاد صاف
گفتشان و نفسشان و نقششان جمله جان مطلق آمد بی‌نشان

(مثنوی معنوی، ۱۲۱/۱)

اما متأسفانه افراد ظاهرین و سطحی‌نگر فقط به ظاهر اولیا توجه می‌کنند و از باطن ایشان غافل و بی‌خبرند به همین دلیل از اولیا بی‌بهره می‌مانند و حتی گاه به دشمنی با ایشان برمی‌خیزند:

ظاهرش ماند به ظاهرها و لیک قرص نان از قرص مه دور است نیک
گریه او خنده او نطق او نیست از وی هست محض خلق هو
چون که ظاهرها گرفتند احمقان و آن دقایق شد از ایشان بس نهان
لاجرم محجوب گشتند از غرض که دقیقه فوت شد در معترض
(همان، ۸۵/۳)

۲-۲. قدرت همنشینی با اقشار مختلف

از نظر شمس اولیای الهی این قدرت را دارند که با تمام اقشار جامعه اعم از نصرانیان، جهودان و حتی خراباتیان و بدکاران همنشین شوند و با آن‌ها بیامیزند و

دوستی کنند به آن‌ها مهر بورزند و نه تنها باطن و درونشان از آلودگی‌ها مصون بماند؛ بلکه از صفای باطن خویش همه اقشار را بهره‌مند سازند و به سوی حق و حقیقت هدایت کنند؛ البته شمس معتقد است که این مرحله فقط مخصوص اولیای خاص است و هیچ کس دیگر قادر به این کار نیست: «لحظه‌ای برویم به خرابات، آن بیچارگان را ببینیم، آن عورتکان را خدا آفریده است، اگر بدنند یا نیکانند، در ایشان بنگریم، در کلیسا هم برویم، ایشان را بنگریم. طاقت کار منت کس ندارد. آنچه من کنم مقلد را نشاید که بدان اقتدا کند.» (مقالات شمس تبریزی، ۳۰۲/۱) مولوی نیز معتقد است: اولیا قدرت همنشینی با اقشار مختلف را دارند و با مجالست با انسان‌های پست و گناهکار آلوده نمی‌شوند؛ زیرا همان‌طور که نور ماه و آفتاب با نجاسات زمین آلوده و نجس نمی‌شود، روح الهی اولیا نیز با اقتران به انسان‌های آلوده ناپاک نمی‌شود:

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| نور مه آلوده کی گردد ابد | گر زند آن نور بر هر نیک و بد |
| او ز جمله پاک و اگردد به ماه | همچو نور عقل و جان سوی اله |
| وصف پاکی وقف بر نور مه است | تابشش گر بر نجاسات ره است |
| زان نجاسات ره و آلودگی | نور را حاصل نگردد بد رگی |

(مثنوی معنوی، ۸۰/۳)

اولیای الهی این قدرت باطنی را دارند که از ورای اسامی و عنوان‌های ظاهری به باطن افراد پی ببرند و یاران خویش را در هر لباس و ظاهری که هستند، بشناسند و همنشین آن‌ها شوند: «[مسلمانی] گفت: با ما بیا تا شب زنده داریم به هم، گفتم: می‌روم امشب بر آن نصرانی که وعده کرده‌ام که شب بیایم. گفتند ما مسلمانیم و او کافر بر ما بیا. گفتم: نی، او به سرّ مسلمان است؛ زیرا او تسلیم است و شما تسلیم نیستید، مسلمانی تسلیم است.» (مقالات شمس تبریزی، ۲۲۶/۱) مولوی نیز همچون شمس معتقد است که اولیا توجه به باطن انسان‌ها دارند نه به ظاهرشان:

پس جوابش داد صدیق ای غبی
کوبه نزد من همی ارزد دو کون
زر سرخ است او سیه تاب آمده
دیده این هفت رنگ جسم‌ها
گوهری دادی به جوزی چون صبی
من به جانش ناظرستم تو به لون
از برای رشک این احمق کده
درنیابد زین نقاب آن روح را
(مثنوی معنوی، ۳/۳۳۲)

علاوه بر این، اولیا طاقث شنیدن حرف‌های تمام اقشار را دارند و اگر کسی خلاف میل آن‌ها سخنی بگوید، نه تنها ملول نمی‌شوند؛ بلکه با جان و دل پذیرای سخن آن‌ها هستند: «اگر این نصرانی صد روز سخن گوید ملول نشوم. آن ملول و ستیز شونده را بسوختیم که ساختن در سوختن است، خرابش کردم که عمارت در خرابی است.» (مقالات شمس تبریزی، ۱/۳۰۹)؛ از همین رو معتقدان به ادیان مختلف خواهان دوستی با اولیای حق هستند حال در هر لباس و جامه‌ای که باشند؛ زیرا اولیای الهی بر قلب‌ها حکومت می‌کنند: «در ره سخن بگفتم، آن ارمنی می‌گوید: خنک و اقبال آن کس که همه روز با تو باشد.» (همان، ۱/۱۴۸) مولوی نیز به نوبه خود به این موضوع اذعان دارد که اولیا بر دل‌ها حکومت می‌کنند:

صاحب ده پادشاه جسم‌هاست
فرع دل آمد عمل بی‌هیچ شک
صاحب دل شاه دل‌های شماس
پس نباشد مردم الا مردمک
(مثنوی معنوی، ۱/۱۰۳)

اولیای حق حتی بدترین گناهکاران را از خود نمی‌رانند (مقالات شمس تبریزی، ۱/۳۵۶) و همواره در حال دعای خیر و طلب هدایت برای تمام انسان‌ها هستند: «من خوی دارم که جهودان را دعا کنم، گویم که خداهش هدایت دهد. آن را که مرا دشنام می‌دهد، دعا می‌گویم که خدایا او را از این دشنام دادن بهتر و خوش‌تر کاری بده تا در عوض این تسبیحی گوید و تهلیلی، مشغول عالم حق گردد.» (همان، ۱/۱۲۱) مولوی نیز همچون شمس بر این باور است که ولی و پیر نسبت به همه مهربان‌اند:

بر همه کفار ما را رحمت است
بر سگانم رحمت و بخشایش است
آن سگی که می‌گزد گویم دعا
این سگان را هم در آن اندیشه دار
زان بیاورد اولیا را بر زمین
تا کندشان رحمة للعالمین
گرچه جان جمله کافر نعمت است
که چرا از سنگ‌هایشان مالش است
که ازین خو و ارهانش ای خدا
که نباشند از خلایق سنگسار
(مثنوی معنوی، ۱۰۳/۲)

۲-۳. اشراف بر ضمایر

از دیگر اوصاف اولیا این است که بر تمامی ضمایر و خواطر آدمیان به واسطه خواست و قدرت پروردگار اطلاع می‌یابند: «پس اولیای کامل اولی‌تر که بر اسرار واقف‌کنندگان خدای تعالی که فلانی تو را چنین بد گفت. من گویم خدا را که نه از آن تو بود؟ تو خود او را از اول نمی‌خواستی؟ گوید: نی، او گفت تو را چنین جفا. گویم: اکنون چه کنی با او؟ گوید: آنچه تو گویی. گویم اکنون موقوف باشد.» (مقالات شمس تبریزی، ۱۱۷/۱) شمس معتقد است که «سخن‌چین این طایفه خداست.» (همان)؛ بنابراین هر چه بر خواطر بگذرد از بد و نیک خداوند آن را به اولیا انتقال می‌دهد و حتی از آن‌ها برای تصمیم‌گیری در مورد اشخاص مشورت می‌خواهد.

مولوی نیز همچون شمس معتقد است که خداوند اسرار عالم را با اولیای خود در میان می‌گذارد و هیچ سرّی را از ایشان دریغ نمی‌دارد:

گفت شه پوشیده حق پاداش بد
لیک از عامه نه از خاصان خود
گر به دامی افکنم من یک امیر
از امیران خفیه دارم نه از وزیر
(مثنوی معنوی، ۲۹۷/۱)

از نظر مولوی اولیا همچون اطفال حق هستند؛ بنابراین حق تعالی اسرار خود را از نزدیک‌ترین کسانش پنهان نمی‌کند:

اولیا اطفال حقاند ای پسر در حضور و غیبت ایشان باخبر
غایب، مندیشر، از نقصانشان کو کشد کین، از برای جانشان...
(همان، ۷/۲)

شمس در جای دیگر این موضوع را این‌گونه بیان می‌کند: «این عارف بر همه حال مطلع است. هر سخنی که می‌شنود، می‌خندد، می‌داند که کدام مقام است آن کس و مقامات هر یک را می‌بیند و شکر می‌کند که خدا او را بدان مقام گرفتار نکرده است، از آن گذرانیده است. و او را بندگان بسیاریارند، از هر یکی معنی‌ای خواسته است و حکمتی و آن عارف بر حال همه مطلع است و ایشان او را مبین و دیگری است که بر این عارف مطلع است، او را می‌بیند و او را جز خدا کسی دیگر نبیند.» (مقالات شمس تبریزی، ۱۸۳/۱) در این سخنان شمس علاوه بر تأکید بر اشراف اولیا بر ضمائر به وجود مراتب در میان اولیا نیز اشاراتی می‌کند. مولوی نیز ولی و پیر کامل را همچون شیری می‌داند که بر بیشه همه اندیشه‌ها تسلط کامل دارد و از زوایا و خبایای افکار و حالات درونی دیگران مطلع است:

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش | شیخ چون شیر است دل‌ها بیشه‌اش |
| چون رجا و خوف در دل‌ها روان | نیست مخفی بر وی اسرار جهان |
| پیش اهل تن ادب بر ظاهر است | که خدا زیشان نهران را ساتر است |
| پیش اهل دل ادب بر باطن است | زآنکه دلشان بر سرایر فاطن است |

(مثنوی معنوی، ۴۲۷/۱)

از دیدگاه شمس اولیا «را تنها خیر از راه حواس نیاید از طریق الهام و وحی آید.» (مقالات شمس تبریزی، ۲۵۰/۱) مولوی نیز همچون شمس بر این باور است که خداوند اولیای خود را از طریق دل (وحی القلب) آگاه می‌سازد:

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| نه نجوم است و نه رمل است و نه خواب | وحی حق والله اعلم بالصواب |
| از پی روپوش عامه در بیان | وحی دل گویند آن را صوفیان |
| وحی دل گیرش که منظرگاه اوست | چون خطا باشد، چو دل آگاه اوست؟ |

(همان، ۳۸۷/۲)

سایر عرفا نیز بر اشراف ولی بر ضمایر تأکید می‌کنند. در این میان ابوسعید ابوالخیر در این صفت از دیگران ممتاز بوده، چنانکه داستان‌های زیادی در این مورد در *اسرار التوحید* از او نقل شده است. ابوسعید معمولاً «به قراین مقام و مقال با هوش و نکته‌سنجی‌های غریزی خویش، اندیشهٔ مخاطب را تشخیص می‌داده است.» (آن سوی حرف و صوت، ۲۱)

۲-۴. رهایی از مرگ و قیامت

اولیای خداوند در مقامی قرار دارند که مرگ و قیامت برای آن‌ها مفهومی همانند مردم عادی ندارد، ایشان از بند ملک الموت و عذاب قبر و محاسبهٔ روز قیامت رها شده‌اند: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفَامُوا» (فصلت / ۳۰ و احقاف / ۱۳): (کسانی که می‌گویند، پروردگار ما الله است و بر این گفتهٔ خود پایداری می‌کنند) آن‌ها که در این عالم گفتند آنچه غافلان آنجا خواهند گفتن که نه ما را خدایی است؟ و در آن ایستادند بی‌تلون، ایشان را در قیامت کی آرند؟ ایشان را ملک الحیاة است، گور کجاست؟ ایشان را خلاص است از گور و زندان. «مقالات شمس تبریزی، ۱۳۱/۲) مولانا در ضمن حکایت «وفات یافتن بلال با شادی» به این موضوع اشاره کرده و مرگ اولیا را پیوستن به «حلقهٔ خاص خدا» دانسته است. (مثنوی معنوی، ۲۰۱/۲) او معتقد است که اولیا و انبیا هنگام مرگ عالمی وسیع می‌بینند؛ لذا از مرگ بیم ندارند (همان، ۲۲۶/۲) به همین دلیل اولیا مرگ‌جو و عاشق مرگ هستند (همان، ۴۲۸/۲) و اجل از شهد و شکر بر ایشان گواراتر است:

دان که ایشان را شکر باشد اجل چون نظرشان مست باشد در دول
تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن چون روند از چاه و زندان در چمن

(همان، ۱۱۰/۳)

اولیا از قیامت نیز خلاصی یافته‌اند و چه جای خلاصی که قیامت از ایشان خلاصی یافته است! «اگر ایشان را به قیامت درآرند، قیامت کی ماند؟ آن روز کشف سرایر است، سرّ ایشان حق است، [چون] حق ظاهر شود، قیامت کی ماند؟ ایشان را به زنجیرهای نور بسته باشند تا در قیامت نیابند تا آنچه کردنی است با این‌ها بکنند، بهشتی را بهشت برند، دوزخی را دوزخ برند، ایشان زنجیر می‌درانند تا در قیامت آیند، باز زنجیری دیگر از نور بدیشان می‌بندند تا آن وقت که آخر آید.» (مقالات شمس تبریزی، ۱۳۱/۲)

این سخن از جمله سخنان بی‌نظیری است که شمس درباره‌ی اولیا و قیامت بیان می‌کند و نشان می‌دهد که بهشت و دوزخ حقیقت غایی نیستند و فراتر از این‌ها عوالمی است که حتی در روز قیامت هم برای عوام آشکار نمی‌شود و آن عالم عشق‌ورزی خداوند با اولیاست که سرّ ازلی-ابدی او با ایشان است. نمونه‌ی این سخن را در آثار هیچ‌یک از عرفای متقدم و متأخر شمس نمی‌توان یافت.

اگرچه مولوی به صورت مستقیم به این موضوع نپرداخته است، تلویحاً ابیاتی مشابه با این موضوع دارد که ذکر آن‌ها خالی از لطف نیست. او معتقد است: «هر گاه آدمی از اوصاف بشری بمیرد و به صفات الهی زنده شود به قیامت مبدل شده است؛ بل عین قیامت شده است. حضرت محمد(ص) نمونه‌ی اعلای این قیامت است.» (میناگر عشق، ص ۱۴۰)

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| پس محمد صد قیامت بود نقد | زآنکه حل شد در فنای حل و عقد |
| زاده‌ی ثانی است احمد در جهان | صد قیامت بود او، اندر عیان |
| زو قیامت را همی پرسیده‌اند | ای قیامت! تا قیامت راه چند؟ |
| با زبان حال می‌گفتی بسی | که ز محشر، حشر را پرسد کسی؟ |

(مثنوی معنوی، ۳۱۵/۳)

طبق نظر شمس، عارف و ولی واقعی در همین دنیا به وصال دیدار حق نائل می‌آید، طبیعتاً برای چنین شخصی بهشت و دوزخ و قیامت بی‌مفهوم است و دیگر بهشت برای او لذت و تازگی ندارد: «این بنده که او را وعده کرده‌اند قیامت و بهشت از برای دیدار [است] چون او در این عالم همه بیند چه تماشاها و عجایب‌ها بیند و چه لذت‌ها یابد [از قیامت و بهشت]؟» (مقالات شمس تبریزی، ۱/۱۳۵) مولوی نیز معتقد است اولیای الهی در همین عالم به وصال و دیدار حق نائل شده‌اند و به همین جهت سرشار از شادی و خوشحالی‌اند:

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| دلبر و مطلوب با ما حاضر است | در نثار رحمتش جان شاکر است |
| در دل ما لاله‌زار و گلشنی است | پیری و پژمردگی را راه نیست |
| دائماً ترّ و جوانیم و لطیف | تازه و شیرین و خندان و ظریف |

(مثنوی معنوی، ۱۶۶/۲)

از دیدگاه مولوی هم مردان حق و اولیا هر لحظه معراج و کشف حقیقی دارند و همین عالم برای ایشان به منزله بهشت است:

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| هر دمی او را یکی معراج خاص | بر سر تاجش نهد صد تاج خاص |
| صورتش بر خاک و جان بر لامکان | لامکانی فوق وهم سالکان |
| لامکانی نی که در فهم آیدت | هر دمی در وی خیالی زایدت |
| بر مکان و لامکان در حکم او | همچو در حکم بهشتی چار جو |

(همان، ۹۷/۱)

۲-۵ توانمندی و صبر

اولیا از ظرفیت و توان نامحدودی برخوردارند که هیچ انسانی تاب تحمل آنچه را ایشان تحمل می‌کنند، ندارد: «خدای را بندگان‌اند که کسی طاقت غم ایشان ندارند و کسی طاقت شادی ایشان ندارند. صراحی‌ای که ایشان پر کنند هر باری و درکشند، هر که بخورد دیگر با خود نیاید. دیگران مست می‌شوند و برون می‌روند و او بر سر خم نشسته.» (مقالات شمس تبریزی، ۱/۳۰۲) مولوی نیز به ظرفیت نامحدود اولیای

الهی اشاره کرده و بر این باور است که هفت دریا در برابر وجود بی‌انتهای اولیا همچون قطره‌ای حقیر می‌نماید:

هفت دریا اندر او یک قطره‌ای
جمله هستی ز موجش چکره‌ای
(مثنوی معنوی، ۱۱۹/۳)

و یا:

واحد کالاف که بود؟ آن ولی
بلکه صد قرن است آن عبدالعلی
خم که از دریا در او راهی شود
پیش او جیحون‌ها زانو زند
(همان، ۲۷۲/۲)

مولوی در چند جای دیگر مثنوی نیز به ظرفیت نامحدود اولیا اشاره کرده است. (همان، ۱۶۴/۳ و ۵۳۷)

برطبق دیدگاه شمس عداوت و دشمنی تمام خلاق به اولیا هیچ ضرری نمی‌رساند: «آن‌ها که با اولیای حق عداوت می‌کنند، پندارند در حق ایشان بدی می‌کنند. غلط است؛ بلکه نیکی می‌کنند؛ دل‌های ایشان را بر خود سرد می‌کنند، زیرا ایشان غمخوار عالم‌اند و این مهر و نگرانی بر کسی همچو باری است بر آدمی، چون کاری کنند که آن مهر بگسلد، چنان است که از او کوه قافی برمی‌دارند. اکنون دشمنان‌دگی (دشمنی) نمی‌دانند کردن. دشمنان‌دگی آن باشد که این کوه قاف را بر گردن و کتف‌های او محکم‌تر کنند و بر این زیادت کنند؛ یعنی چیزی به مهر بیفزاید و او غمخوار ایشان بیشتر شود...» (مقالات شمس تبریزی، ۳۱۶/۱) این پندار که «دشمنی جاهلان با اولیای الهی نه تنها به ضرر اولیا نبوده؛ بلکه به نفع ایشان است؛ زیرا دشمنی جاهلان باعث می‌شود که بار مسئولیت آن‌ها از دوش ولی برداشته شود؛» از جمله نظریات بدیع شمس در باب ولایت است و نه در آثار عرفای قبل از شمس و نه در مثنوی مولوی نظیر آن دیده نمی‌شود؛ اما این مطلب که «ولی، غمخوار عالم و در صدد هدایت همه انسان‌هاست» در چند جای مثنوی انعکاس یافته است:

بندگان حق رحیم و بردبار
خوی حق دارند در اصلاح کار

مهربان بی رشوتان یاریگران در مقام سخت و در روز گران
(۱۲۷/۲)

نیز ر.ک. ۱۰۳/۲ و ۴۵۹/۳

۲-۶. علم لدنی

شمس بر این باور است که علم اولیا، علم لدنی است. در تعریف علم لدنی گفته‌اند که «علمی است که اهل قرب را به تعلیم الهی و تفهیم ربّانی معلوم و مفهوم شود نه به دلایل عقلی و شواهد نقلی؛ چنانکه کلام قدیم در حق خضر(ع) گفت: "وَعَلْمَانَاهُ مِنْ لَدُنَّا عَلِمًا"». (کهف/۶۵): (علم فراوانی از نزد خود به او آموخته بودیم)... علم لدنی، ادراک معانی و کلمات از حق بی واسطه بشر و آن بر سه قسم است: وحی و الهام و فراست. (مصباح الهدایه، ص ۷۶) شمس می‌گوید: «اگر "مِنْ لَدُنْ حَکِیمِ عَلِیمٍ" (نمل/۶) نبودی، کار اولیا چگونه بودی؟ کارشان به چل هزار سال راست نشدی. اگر بیست عمر در هم پیوستی کفایت نشدی.» (مقالات شمس تبریزی، ۳۲۵/۱) مولوی نیز معتقد است که علم اولیا از طریق هوش و حواس ظاهری نیست، بلکه محصول عنایت حق تعالی و از جنس علم لدنی است:

دانش انوار است در جان رجال نی ز راه دفتر و نی قیل و قال
دانش آن را می‌ستاند جان ز جان نی ز راه دفتر و نی از بیان
(مثنوی معنوی، ۶۷/۳)

و در جای دیگر هم به این موضوع این‌گونه اشاره کرده است:

دل ز دانش‌ها بشستند این فریق زان که این دانش نداند آن طریق...
هر پری بر عرض دریا کی پرد تالدن علم لدنی می‌برد
(همان، ۶۴/۲)

شمس معتقد است که درون و قلب اولیا بر تمام علوم اشراف کامل دارد و «دل اولیا محیط است به افلاک، همه افلاک در تحت دل اوست.» (مقالات شمس تبریزی،

۵۱/۲) مولوی نیز بر این باور است که جان ولی بر عرش و عرشیان و دوزخ و بهشت احاطه کامل دارد:

گفت خلقان چون ببینند آسمان من بینم عرش را با عرشیان
هشت جنت، هفت دوزخ پیش من هست پیدا همچو بت پیش شمن
(همان، ۲۱۶/۱)

و باز در جای دیگر جایگاه جان اولیا را لامکانی فوق وهم سالکان دانسته است. (همان، ۹۷/۱)

شمس بر این باور است که اولیا معنا و مفهوم حقیقت قرآن‌اند و بدون ارادت به محضر ایشان هیچ فایده‌ای از قرائت قرآن به دست نخواهد آمد: «مراد از کتاب الله مصحف نیست، آن مردی است که رهبر است. کتاب الله اوست. آیت اوست، سوره اوست. در آن آیت، آیت‌هاست. این مصحف ظاهر را آخر آن جهود یاد داشت؛... علم قرآن به جایی رسانیده بود که او را قاضی بغداد کنند و او در اندرون جهودی و سگی. پس دانستیم که آنچه تو را برهاند، بنده خداست نه آن نیشته مجرد. "من أتبع السَّوَادَ فَقَدْ ضَلَّ" (کسی که از نوشته [مجرد] پیروی کند گمراه خواهد شد).» (مقالات شمس تبریزی، ۳۱۶/۱) به قول مولوی:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف
بر نیشته هیچ بنویسد کسی؟ یا نهالی کارد اندر مغرسی؟
ای برادر موضع ناکشته باش کاغذ اسپید نا بنوشته باش
(مثنوی معنوی، ۲۵۵/۱)

جان اولیا خود عین قرآن است، چنانکه «قومی باشند که آیه الکرسی خوانند بر رنجور و قومی باشند که آیه الکرسی باشند.» (مقالات شمس تبریزی، ۴۸/۲) و شمس اولیا را آیه الکرسی ناطق می‌داند. این موضوع در مثنوی مولوی بازتاب نیافته و از جمله نظریات بدیع شمس در باب ولی و ولایت است.^۲

۳. پنهان بودن اولیا

شمس بر این موضوع تأکید می‌کند که «ورای این مشایخ ظاهر که میان خلق مشهورند و بر منبرها و محفل‌ها ذکر ایشان می‌رود، بندگان پنهانی از مشهوران تمام‌تر» (همان، ۱۲۷/۱) و اینان اولیای پنهان خداوند هستند که خداوند «ایشان را در حجاب آرد [و] با ایشان اسرار گوید.» (همان، ۲۹۴/۱) این‌ها گروهی از اولیا هستند «سخن ایشان را هم ایشان شنوند و فهم کنند.» (همان، ۲۱۵/۱) اینان همان گروهی هستند که خداوند در حدیثی قدسی در شأن‌شان این‌گونه فرموده: "اولیائی تَحْتَ قَبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی". (همان، ۴۲۸/۱؛ احادیث مثنوی، ص ۵۲) «غیرت اله است برین وجود نخواهد که خلق اطلاع یابند بر ایشان. داغ "لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی" بر ایشان است. ایشان را کی بینی؟ ایشان همچنین در نظر خدایند. هر که خواهد که ایشان را ببیند، در نظر خدای درآید. در نظر خدای درآی، ایشان را ببینی. خلق؛ حق را چگونه دریابند؟ چگونه ببیند؟ و این شخص را که در نظر اوست هم! طرفه به هم در رفته‌اند، چنان‌که چیزی به هم در رفته باشد... قومی دیگرند که ببینند و می‌دانند که ببینند. ایشان را هم ایشان دانند.» (مقالات شمس تبریزی، ۳۰۶/۱-۳۰۷)

شمس ضمن این سخنان بر این نکته اذعان دارد که غیرت الهی نمی‌خواهد که کسی بر حضور اولیا واقف شود، زیرا اولیا با خداوند در هم بافته شده‌اند یعنی به یگانگی رسیده‌اند؛ پس در نتیجه ایشان اسرار حق هستند و حق نسبت به ایشان غیرتمند است و کسی می‌تواند به دیدار ایشان نائل شود که به مقام ولایت و دوستی خداوند برسد: «برون روم، یاران هستند که ما را آرزو برند؛ درویشان و عزیزان، هنوز تو ایشان را ندیده‌ای.» (همان، ۱۹۹/۱)

شمس معتقد است: «اغلب خاصان خدا آنان‌اند که کرامت‌های ایشان پنهان است، بر هر کسی آشکار نشود، چنانکه ایشان پنهان‌اند. چیزهاست نمی‌یازم گفتن، ثلثی

گفته شد. «همان، ۱۷/۲) آری «قومی [از] اولیا را آن هست که در آتش ظاهر اندر
 افتند و نسوزند. قومی پنهان‌اند، همه چیزهای ایشان پنهان.» (همان، ۱۶/۲)

مطالب منقول از شمس این‌گونه در قالب ابیات زیر در مثنوی انعکاس یافته است:

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| قوم دیگر سخت پنهان می‌روند | شهرهٔ خلقان ظاهر کی شوند؟ |
| این همه دارند و چشم هیچ کس | برنیفتد بر کیشان یک نفس |
| هم کرامتشان هم ایشان در حرم | نامشان را نشنود ابدال هم |
| صد هزاران پادشاهان نهان | سر فرازانند زان سوی جهان |
| نامشان از رشک حق پنهان بماند | هر گدایی نامشان را برنخواند |

(۱۷۷-۱۷۶ /۲)

عده‌ای از مشایخ و بزرگان همواره به دنبال آن بوده و هستند که خود را به عنوان
 ولی و عارف معرفی کنند و این در حالی است که اولیای واقعی همواره درصدد این
 بوده و هستند که خود را پنهان کنند: «به ستم خود را عارف می‌کنند، یکی همه جهد
 می‌کند تا بپوشاند، یکی موی‌ها باز می‌اندازد و می‌سترد و هزار شیوه و شور می‌کند
 تا شناخته شود! داند آن کیش دل خردمند است. آن کو و این کو، این جهت آن است
 تا آن یکی که حق است پوشیده شود.» (مقالات شمس تبریزی، ۲۰۹/۲) به قول
 مولوی:

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ای بسا زراق گول بی وقوف | از ره مردان ندیده جز که صوف |
| ای بسا شوخان ز اندک احترام | زان شهان ناموخته جز گفت لاف |
| هر یکی در کف عصا که موسی‌ام | می‌دمد بر ابلهان که عیسی‌ام |
| آه از آن روزی که صدق صادقان | باز خواهد از تو سنگ امتحان |

(مثنوی معنوی، ۹۱/۳)

اولیا حتی گاهی برای آنکه شناخته نشوند و پنهان بمانند در میان قشری از جامعه
 زندگی می‌کنند که حتی به ذهن کسی خطور نمی‌کنند که ممکن است این شخص
 ولی باشد: «این‌ها را که امروز خوار می‌نگری، روزی بیاید که چون برق از لطف

پیش دیده تو در می گذرند و تو گویی: "انظرونا نقتبس من نورکم" (حدید/۱۳): (به ما فرصتی دهید تا ما هم از نور شما روشنایی بگیریم) و هیچ فایده نی. می گویند: "ارجعوا و رآءکم" (همان): (وا پس گردید و از آنجا نور طلبید). «مقالات شمس تبریزی، ۱/۱۲۲) گاه ممکن است اولیا در میان افرادی زندگی کنند که از نظر موقعیت اجتماعی، طبقه‌ای بدنام باشند؛ اما همنشینی با ایشان باعث پایین آمدن مقام شامخ آن‌ها نمی‌شود؛ زیرا جان اولیا به خداوند متصل است و در اثر شرایط محیطی آلوده نمی‌شوند؛ بلکه از فیضان وجود اولیا عالم برپا می‌ماند و تمام مردم از وجود ایشان فیض می‌برند: «از آن دوستان که می‌گویم می‌باید شما ببینید که از مایند، یکی در صورت طریل^۳ است، می‌گوید که طعنه می‌زنندم که مخنث است، نیستم مخنث، آلا با این زن چنگی، آن معامله نمی‌باید، اما مرا با او خوش است و او را با من خوش است، آلا همین گله می‌کند که با من خفت و خاست نیست و نیز لوت‌های چربم دهد نتوانم خوردن، گویند: چرا نمی‌خوری؟ گویم که شرم می‌دارم. غرضم آن بود تا بر درویشان بروم... گویند طریلی می‌کنی و شرم نمی‌داری، نان خوردن شرم می‌داری؟ آن زن گوید که او را یاران‌اند، خواهد که با ایشان بخورد. اکنون هم نگفتم که کیست. صد طریل را خدمت باید کردن تا به آن یک طریل برسی.» (همان، ۱/۲۱۵-۲۱۶) از این حکایت می‌توان دریافت که اولیا ممکن است به صورت انسان‌های متفاوت در طبقات مختلف اجتماعی به صورت ناشناس زندگی کنند.

محققان عرفان اسلامی بر این باورند که «قوت ذات و صفا و روشنی باطن و عظمت نفس و کمال روحانیت مردان حق همچون دریایی پهناور است که به اندک پلیدی گناه، آلوده و ناپاک نمی‌شود و خطایی که در جنب عظمت روح آن طایفه بس حقیر و ناچیز است، خلل به ارکان ولایت ایشان نمی‌رساند و موجب تنزل مقام و درجه روحانی آن‌ها نمی‌شود، بل چنان است که پلیدی‌ها در دریای ژرف مستحیل به عنصر آب پاک و گناهان در روح اولیا مبدل به ثواب می‌گردد.» (مولوی‌نامه، ۱/۲۵۸)

اگرچه مولوی به ظهور اولیا در میان اقشار بدنام جامعه اشاره‌ای نکرده است؛ اما چند جای مثنوی به این موضوع اشاره می‌کند که اگر اولیای الهی در میان آلودگی‌ها زندگی کنند، ناپاکی‌های محیط وجود ایشان را نمی‌آلاید. چه بسا چیزهایی که برای عامه مردم حرام باشد؛ اما در برابر دریای بی‌کران وجود ولی تبدیل به حلال شود:

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| صاحب دل را ندارد آن زیان | که خورد او زهر قاتل را عیان |
| او ز قعر بحر، گوهر آورد | از زیان‌ها سود بر سر آورد |
| کاملی گر خاک گیرد، زر شود | ناقص از زر برد، خاکستر شود... |
| هر چه گیرد علتی، علت شود | کفر گیرد کاملی، ملت شود |

(مثنوی معنوی، ۹۹/۱)

و یا:

گر ولی زهری خورد، نوشی شود و خورد طالب سیه هوشی شود
(همان، ۱۶۰/۱)

باید دانست که اولیا «طایفه خاص‌اند؛ ظالمان‌اند بر تن خود. [چون در ظاهر ممکن است در میان مردمان بدنام زندگی کنند]. بلی ایشان را باشد عذاب و درد عشق عظیم که کار آن دگران نباشد. تا چنین نامشان ننهند. وصل چگونه باشد؟ این یامین را اگر اسم سرقت نهادی، [وصال میسر نمی‌شد].» (مقالات شمس تبریزی، ۷۳/۲) شمس با یادآوری داستان حضرت یوسف و تهمت صوری دزدی او به ابن‌یامین این نکته را یادآور می‌شود که اگر گاه اولیا بار بدنامی را به دوش می‌کشند به سبب عشقی است که به حضرت حق در سینه دارند و این خواست حق بوده است که ایشان در این جهان مادی در پردهٔ خمول و گمنامی باشند و یا گاه بار بدنامی را به گرده بکشند و آن‌ها نیز برای وصال نهایی با حضرت حق این بار سنگین امانت (ولایت) را تا روز موعود حمل می‌کنند و با تمام وجود سر تعظیم در برابر عشق و قدرت پروردگار فرو می‌آورند. مولوی نیز با اشراف به این موضوع به سالکان راه حقیقت تذکر می‌دهد که گاه ممکن است اولیای الهی در میان مردم عادی

و سطح پایین جامعه پنهان شده باشند؛ بنابراین در هیچ جا و مکانی نباید از یافتن ایشان ناامید شد:

گفت حق کاندر سفر هر جا روی باید اول طالب مردی شوی
گر گدایان طامع‌اند و زشت‌خو در شکم‌خواران، تو صاحب دل بجو
در تگ دریا گهر با سنگ‌هاست فخرها اندر میان ننگ‌هاست
(مثنوی معنوی، ۴۹/۲)

عرفای قبل از شمس نیز به این صفت اولیا اشاراتی دارند. یحیی بن معاذ گوید: «اندر صفت اولیا بندگانی باشند به لباس انس پوشیده پس از آنکه رنج‌ها دیده باشند و مجاهدت‌های بسیار کشیده تا به مقام ولایت رسیده باشند.» (رسالهٔ قشیریه، ص ۴۳۱) همچنین «از ابویزید بسطامی حکایت کنند که گفت اولیای خدای [تعالی] عروسان خدای باشند و عروسان نبینند مگر محرمان و ایشان نزدیک او باشند پوشیده اندر حجله‌های انس، ایشان را نه اندر دنیا بینند و نه در آخرت.» (همان) اما نظریات شمس در باب ظهور اولیا در میان طبقات بدنام جامعه در آثار سایر عرفا به چشم نمی‌خورد.

۴. شناخت اولیا

آیا راهی برای شناخت اولیا وجود دارد؟ شمس معتقد است که شناخت اولیا از شناخت خداوند مشکل‌تر است: «شناخت این قوم مشکل‌تر از شناخت حق است. آن را به استدلال توان دانستن که چوبی تراشیده دیدی، هر آینه او را تراشنده‌ای باشد. یقین که به خود نباشد؛ اما آن قوم که ایشان را همچو خود می‌بینی به صورت و ظاهر، ایشان را معنی دیگر- دور از تصوّر تو و اندیشه تو- اکنون این تراشنده را شناختن عجب نیست؛ اما آن تراشنده چون است؟ جلالت او چگونه است؟ بی‌نهایت او چگونه است؟ این را همین قوم دانند، آلا کی اظهار کنند؟» (مقالات شمس تبریزی،

پس شناخت اولیا از شناخت حق مشکل تر است و به همین دلیل کسی به درستی به شناخت ایشان نائل نیامده است و هر کسی بر حسب ظن و گمان خویش و به وسیله مطالعه کتاب‌ها و آثار ایشان تصویری ناقص از اولیا عرضه کرده است: «اسرار اولیا حق را ندانند، رساله ایشان مطالعه می‌کنند، هر کسی خیالی می‌انگیزد و گوینده آن سخن را متهم می‌کنند. خود را هرگز متهم نکنند و نگویند که این کفر و خطا در آن سخن نیست، در جهل و خیال‌اندیشی ماست!» (همان، ۲۷۱/۱) این سخن شمس جای تعمق بسیار دارد، زیرا حتی امروز هم شاهدیم که عده‌ای با مطالعه آثار بزرگان و عرفا، درک نادرست و ناقص خود را به نویسنده آن سخنان نسبت می‌دهند و آن بزرگ را مورد سرزنش قرار می‌دهند و لحظه‌ای به این نمی‌اندیشند که شاید مشکل از کج فهمی اندیشه ایشان باشد و آن سخن، حرفی درست، واقعی و الهی باشد.

۴-۱. نشانه‌های شناخت اولیا

با وجود اینکه شناخت اولیا کاری بس دشوار است؛ اما شمس نشانه‌هایی برای شناخت اولیا ارائه می‌دهد. مولوی نیز اگرچه اصلی‌ترین راه شناخت اولیا را «خودشناسی» می‌داند و اعتقاد دارد که از این راه می‌توان به حقیقی بودن ولی و پیر دست یافت (ر.ک. مولوی‌نامه، ۶۳۱/۲-۶۴۸)؛ اما در میان خصوصیات که برای اولیا ذکر کرده است، رد پای نظریات شمس تبریزی درباره شناخت ولی به چشم می‌خورد. مولوی بر این باور است که شناخت اولیا کاری بسیار دشوار است؛ اما از روی نشانه‌ها و دنبال کردن آن‌ها می‌توان به پیر و ولی راه یافت:

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| چون دو چشم دل نداری ای عنود | که نمی‌دانی تو هیزم را ز عود |
| چون که گنجی هست در عالم مرنج | هیچ ویران را مدان خالی ز گنج |
| قصد هر درویش می‌کن از گزاف | چون نشان یابی به جد می‌کن طواف |

(مثنوی معنوی، ۳۶۵/۱)

۴-۱-۱. مستجاب الدعوه بودن

شمس در ضمن روایت حکایتی از منصور حفده نخستین نشانه اولیای واقعی را مستجاب الدعوه بودن آنها می‌داند: «... در وعظ منصور حفده... یکی برخاست؛ سؤال کرد که نشان اولیا کدام باشد؟ او گفت که آن باشد که اگر بگویند چوب خشک را روان شو، روان شود. در حال منبر از زمین برکنده شد. دو گز به زمین فرو برده بودند. گفت: ای منبر تو را نمی‌گویم، ساکن باش! باز فرو نشست.» (مقالات شمس تبریزی، ۲۸۵/۱) مولوی هم در چند جای مثنوی به مستجاب الدعوه بودن اولیا اشاره کرده و بر این باور است که دعای اولیا، دعای خداست؛ بنابراین مستجاب است:

کان دعای شیخ نی چون دعاست فانی است و گفت او گفت خداست
چون خدا از خود سؤال و کد کند پس دعای خویش را چون رد کند؟
(مثنوی معنوی، ۱۴۳/۳)

و باز در جای دیگر در مورد قدرت دعای ولی و تصرف او در آفاق و انفس این‌گونه می‌گوید:

اولیا را هست قدرت از اله تیر جسته باز آرنش ز راه
بسته درهای موالید از سبب چون پشیمان شد ولی ز آن دست رب
گفته ناگفته کند از فتح باب تا از آن نی سیخ سوزد نه کباب
(همان، ۱۰۲/۱)

۴-۱-۲. شادی بخشیدن به دل و جان

دومین نشانه آن است که با دیدار آنها آدمی در دل و جانش- بدون اینکه به خود تلقین کند- احساس گشادگی و انبساط کند: «هر که را خلق و خوی فراخ دیدی و سخن‌گشاده و فراخ‌حوصله که دعای خیر همه عالم کند که از سخن او تو را گشاد دل حاصل می‌شود و این عالم و تنگی او بر تو فراموش می‌شود- نه چنان طبع‌گشاده که کفر گوید که تو بخندی؛ بلکه چنان محض توحید گوید که تو... از برون می‌آید آب چشمت و از درون صد هزار خنده باشدت- و آنکه اندر سخن او قبضی می‌بینی

و تنگی و سردی که از سخن او چنان سرد می‌شوی که از سخن آن کس گرم شده بودی، اکنون به سبب سردی او آن گرمی نمی‌یابی، آن شیطان است و دوزخی.» (مقالات شمس تبریزی، ۱۱۵/۲)؛ پس برخورد حضوری و سخن گفتن ولی اثری محسوس بر جان آدمیان می‌گذارد و قلب آدمی را گرم و ایمان را قوی‌تر می‌کند. طبق دیدگاه مولوی نیز نفس اولیا و ابدال باعث شکوفایی سبزه‌زار معرفت در دل مریدان است:

این دم ابدال باشد زآن بهار در دل و جان روید از وی سبزه‌زار
فعل باران بهاری با درخت آید از انفاسشان در نیکبخت
(مثنوی معنوی، ۱۲۴/۱)

او معتقد است صحبت با اولیا باعث می‌شود که سنگ خاره وجود انسان‌ها تبدیل به جواهراتی گرانبها شود؛ یعنی همنشینی با اولیا بدی‌ها و غم‌ها را مبدل به خوبی‌ها و شادی‌ها می‌کند:

یک زمانی صحبتی با اولیا بهتر از صد ساله طاعت بی‌ریا
گر تو سنگ خاره و مرمر بوی چون به صاحب‌دل رسی گوهر شوی
(همان، ۴۵/۱)

علاوه بر این او معتقد است که خوشی جان‌ها در پیوستن و همنشینی با ابدال و اولیاست:

پرتو روح است نطق و چشم و گوش پرتو آتش بود در آب جوش
آن‌چنان‌که پرتو جان بر تن است پرتو ابدال بر جان من است
(همان، ۲۰۱/۱)

۴-۱-۳. اسراردانی و هیبت

سومین نشانه شناخت ولی، سرّی است که از زبان او به اهلش گفته می‌شود و آن‌گاه که او این سرّ را می‌گوید باید به تمام سؤالات سائل جواب دهد و زوایا و خبیای موضوع مورد پرسش را برای او روشن کند: «اگر کسی بیاید در روزگاری و این

بگوید که سرّ کلام دیگر است و کلام که حرف و صوت نیست دگر، فرق بررسی، چون تمام کند و در پای او افتی و بگوید که این سرّ کلام چیست- و آن نیز برای غیر است- و برهان‌ها بنماید چنانکه بر تو روشن کند و آثار هیبت و عظمت و قدرت خدا بر او ببینی، برادر خرد ما باشد.» (مقالات شمس تبریزی، ۹۴/۲) البته باید به این نکته نیز توجه داشت که لازمه همه این موارد، وجود ظرفیت و قابلیت در طالب است و اگر کسی درد طلب نداشته باشد و درون را از وهم و خیال و وسوسه خالی نکرده باشد، قادر به شناخت ولی نخواهد بود: «مردی می‌باید که دردی باشدش که وهم و خیال و تردد را بسوزد و بر هم دراند.» (همان‌جا) باید دانست که این گشادگی باطن و بصیرت در گرو عنایت اولیاست و اصولاً هدف از رسالت انبیا و تلاش اولیا همین است که باطن انسان‌ها را به سوی حقیقت راهنمایی کنند: «... در دل می‌باید که باز شود. جان‌کندن همه انبیا و اولیا و اصفیا برای این بود، این می‌جستند.» (همان، ۲۰۳/۱) مولوی نیز اسرار دانی و آگاهی به درونیات و خواطر و پاسخ دادن به هر سؤالی را از زمره خصوصیات اولیا می‌داند:

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| بندگان خاص علام الغیوب | در جهان جان جوایس القلوب |
| در درون دل در آید چون خیال | پیش او مکشوف باشد سرّ حال... |
| آنکه واقف گشت بر اسرار هو | سرّ مخلوقات چه بود پیش او |

(مثنوی معنوی، ۳۲۷/۱)

پاسبان آفتابند اولیا در بشر واقف ز اسرار خدا

(همان، ۱۹۰/۲)

نیز ر.ک. ۳۱۹/۲.

از نظر مولوی نیز اولیای الهی دارای هیبتی هستند که عوام به سبب آن نمی‌توانند به آن‌ها راه پیدا کنند:

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| خواستم تا در پی آن شه روم | پرسم از وی مشکلات و بشنوم |
| بسته کرد آن هیبت او مرا | پیش خاصان ره نباشد عامه را |

(همان، ۳۲۰/۲)

این هیبت اولیا به سبب نظر خاص حق و تقوای الهی ایشان است:

هیبت حق است این از خلق نیست هیبت این مرد صاحب‌دلق نیست
هر که ترسید از حق و تقوی گزید ترسد از وی جن و انس و هر که دید
(همان، ۸۸/۱)

عرفای قبل از شمس نیز برای اولیا علاماتی چند برشمردند؛ از جمله: «یحیی بن معاذ گوید: اولیا اسپرغم‌های خدایند اندر زمین، صدیقان ایشان را می‌بویند، بوی ایشان به دل ایشان می‌رسد، مشتاق می‌گردند به خداوند خویش و عبادت زیادت همی‌کنند بر تفاوت اخلاق خویش.» (رسالهٔ قشیریه، ص ۴۳۳) همچنین «گفته‌اند ولی را سه علامت بود: به خدای مشغول بود و فرارش با خدای بود و همت وی خدای بود.» (همان)

نتیجه

در مجموع می‌توان گفت بحث درباره ولایت از محوری‌ترین مباحث مطرح شده در آرای عرفای اسلامی از جمله شمس تبریزی است. عرفای قبل از شمس به تشریح معنای ولایت، مراتب اولیا و صفات ایشان پرداخته و این موضوع را از زوایای مختلفی بررسی کرده‌اند؛ اما دیدگاه‌های شمس در باره ولایت، تفاوت‌های زیادی با نظریات سایر عرفا دارد؛ از جمله اینکه شمس تعریف جدیدی از ولی و ولایت ارائه کرده که در نزد سایر عرفا دیده نمی‌شود. علاوه بر این او معتقد است در حقیقت ولی، کتاب الله است، نه قرآن. همچنین او خدا را سخن‌چین اولیا می‌داند و اعتقاد دارد که خداوند در روز قیامت به اولیا اجازه نمی‌دهد که در صحرای محشر حضور پیدا کنند؛ زیرا قیامت طاقت حضور اولیا را ندارد. شمس بر این باور است که دشمنی با اولیا به آن‌ها ضرری نمی‌رساند؛ بلکه باعث می‌شود که بار مسئولیت از دوش آن‌ها برداشته شود؛ بنابراین بدی کردن به اولیا در حقیقت نیکی کردن به ایشان

است. او معتقد است که اولیای الهی قدرت همنشینی با تمام اقشار جامعه حتی خراباتیان و... را دارند و حتی گاه ممکن است در میان پست‌ترین قشرهای اجتماعی ظهور کنند. این نظریات شمس در باب ولایت بسیار بدیع و بی‌نظیرند و متأسفانه تاکنون کمتر مورد توجه پژوهشگران عرفان اسلامی قرار گرفته‌اند.



پی‌نوشت‌ها:

۱. جزئی از قرآن که سوره نبأ؛ یعنی سوره هفتاد و هشتم تا پایان قرآن را دربردارد.
۲. مولانا در مثنوی خود اولیا را به عنوان قرآن معرفی نکرده؛ ولی از درون ایشان با عنوان مسجد یاد کرده است:

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند | در جفای اهل دل جد می‌کنند |
| آن مجاز است این حقیقت ای خران | نیست مسجد جز درون سروران |
| مسجدی کان اندرون اولیاست | سجده‌گاه جمله است آنجا خداست |

(مثنوی معنوی، ۴۲۱/۱)

۳. طریل به معنی بی‌غیرت و فرومایه به نقل از تعلیقات مقالات شمس، ۵۲۱/۱.

منابع

- قرآن مجید؛ ترجمه مهدی الهی قمشاهی، بضعه المختار، قم ۱۳۸۱.
- احادیث معنوی؛ بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ سوم، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱.
- آداب الصوفیه؛ شیخ نجم‌الدین کبری، تصحیح مسعود قاسمی، زوار، تهران ۱۳۶۱.
- آن سوی حرف و صوت (گزیده اسرارالتوحید)؛ محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۷۲.
- پیامبر اکرم در مثنوی مولوی؛ قادر فاضلی، چاپ دوم، فضیلت علم، تهران ۱۳۸۷.
- تازیانه‌های سلوک (نقد و تحلیل چند قصیده از حکیم سنایی)؛ محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه تهران ۱۳۷۲.
- تذکره‌الاولیا؛ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح محمد استعلامی، چاپ ششم، زوار، تهران ۱۳۷۰.
- تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا؛ رینولد. ا. نیکلسون، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، توس، تهران ۱۳۵۸.
- ختم الاولیا؛ حکیم ترمذی، تحقیق عثمان یحیی، المطبعة الکاتولیکیه، بیروت ۱۹۶۵ م.

- خطّ سوم؛ ناصرالدین صاحب‌الزمانی، مطبوعاتی عطایی، تهران ۱۳۵۱.
- دایرة المعارف فارسی؛ غلامحسین مصاحب، چاپ دوم، امیرکبیر، تهران ۱۳۸۱.
- رساله قشیریه؛ ابوالقاسم قشیری، ترجمه ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ سوم، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۷.
- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی؛ بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ چهارم، زوار، تهران ۱۳۶۱.
- رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری؛ ابواسماعیل عبدالله انصاری هروی، تصحیح حسن وحید دستگردی، چاپ ششم، فروغی، تهران ۱۳۷۱.
- سرّنی؛ عبدالحسین زرین‌کوب، چاپ سوم، علمی، تهران ۱۳۶۸.
- صد میدان؛ ابواسماعیل عبدالله انصاری هروی، تصحیح قاسم انصاری، چاپ چهارم، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۶۸.
- طبقات الصوفیه؛ ابواسماعیل عبدالله انصاری هروی، تصحیح محمد سرور مولایی، توس، تهران ۱۳۶۲.
- کشف الاسرار و عدة الابرار؛ ابوالفضل رشیدالدین میبیدی، تصحیح علی‌اصغر حکمت، چاپ پنجم، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۱.
- کشف المحجوب؛ ابوالحسن علی بن عثمان هجویری غزنوی، تصحیح و ژوکوفسکی، طهوری، تهران ۱۳۵۸.
- مثنوی معنوی؛ تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
- مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة؛ عزالدین محمود بن علی کاشانی، تصحیح جلال‌الدین همایی، چاپ سوم، هما، تهران ۱۳۶۷.
- مقالات شمس تبریزی؛ شمس‌الدین محمد تبریزی، تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد، چاپ سوم، خوارزمی، تهران ۱۳۸۵.
- مولوی‌نامه (مولوی چه می‌گوید؟)؛ جلال‌الدین همایی، چاپ نهم، هما، قم ۱۳۷۶.
- میناگر عشق؛ کریم زمانی، چاپ ششم، نی، تهران ۱۳۸۶.
- «ولایت و ولی در عرفان شیخ نجم‌الدین کبری و مولانا جلال‌الدین رومی»؛ محمود یزدی مطلق، مجله خردنامه صدر، شماره ۲۶، ۱۳۸۰.